

سروش حبیبی و چند دهه ترجمه

شرق؛ سروش حبیبی بازمانده نسلی طلایی از مترجمان است که آغاز کارش در دهه چهل و با نشریه «سخن» بود و امروز در آستانه نودسالگی همچنان به ترجمه مشغول است. امروز و با گذشت چند دهه از آن دوران، حبیبی کارنامه‌ای پرپار از خود به جا گذاشته و نامش بر روی هر یک از آثار ترجمه‌شده‌اش ضمانتی است بر اعتبار ترجمه آن. حبیبی مترجمی چندزبانی است و آثار متعددی از نویسندگان کلاسیک و نویسندگان قرن بیستم ادبیات جهان به فارسی برگردانده است. ترجمه‌های حبیبی پیشنهاداتی به زبان فارسی و ترجمه ادبی آن و از این نظر بسیار مؤثر بوده‌اند. او با شناخت زبان فارسی به خوبی از امکانات آن در ترجمه استفاده می‌کند. حبیبی هم به سنت ادبی توجه دارد و هم به آثار داستانی معاصر فارسی و آشنایی‌اش با آثار نویسندگان معاصر ایرانی باعث شده تا لحن و زبان ترجمه‌هایش به گونه‌ای باشد که انگار نویسنده‌ای ایرانی این داستان‌ها را نوشته است. او از اصطلاحات و واژه‌های عامیانه و زبان گفتاری به کرات در ترجمه‌هایش استفاده می‌کند و

این رد تأثیری است که از آثار داستانی معاصر فارسی گرفته است.

حبیبی چند دهه به ترجمه مشغول است و آثار مختلفی از نویسندگان کشورهای مخلف ترجمه کرده اما می‌توان گفت که تمرکز اصلی او رمان قرن نوزده روسیه است و بسیاری از شاهکارهای کلاسیک ادبیات روسی توسط او به فارسی برگردانده شده‌اند. اما ورود حبیبی به عرصه ترجمه کاملاً اتفاقی رقم خورده است. حکایت علاقه‌مندشدن حبیبی به ادبیات و کشیده‌شدنش به سمت ترجمه خواندنی است. او چند سال پیش در گفت‌وگویی با «شرق» گفته بود: «...هرچند که با توجه به سابقه تحصیل (من زمانی مهندس بودم) باید پیش از این اهل حساب و کتاب بوده باشم. ولی خوب این‌طور نبوده است. با بسیاری از کتاب‌هایی که ترجمه کرده‌ام از سر تصادف آشنا شدم. مثلاً اولین کتابی که ترجمه کردم بیابان تاتارها بود. (پیش از آن اصلاً در خط ترجمه نبودم) تا آن زمان اسم بوتراتی هم به گوشم نخورده بود. ولی داستان آشنایی‌ام با این کتاب و ورودم به عالم ترجمه جالب است. اجازه بدهید آن

را برایتان بگویم. برای چندماهی به پاریس رفته بودم برای بازدید از چند کارخانه. یک روز در هتل سر غذا رادیو را روشن کردم و برنامه داستان خوانی بود و گوینده داستانی را می‌خواند. من وسط برنامه رسیده بودم و نه عنوان کتاب را شنیده بودم و نه اسم نویسنده آن را و دنباله داستان هم با زنگ تلفن قطع شد و من ماندم و خاطره همان چند دقیقه گوش‌دادن. ولی در همان چند دقیقه‌ای که گوشم به روایت گوینده بود، سخت مجذوبش شده بودم و بعد با جست‌وجوی بسیار و با کمک‌گرفتن از دوستی که در رادیو داشت‌م نام کتاب را پیدا کردم و خواندم و وقتی به ایران برگشتم، یک روز با دوست بسیار عزیزم محمود کیاوش، ضمن گپ‌زدن صحبت این کتاب شد و مختصری از آن برایش تعریف کردم. او در آن زمان مشاور انتشارات نیل بود. مرا به ترجمه کتاب تشویق کرد و من، با ترس و لرز بسیار دست به ترجمه‌اش زدم. کتاب چاپ شد و همین فتح بایی بود برای ورود من به عالم ترجمه. با کتاب خداحافظ گاری کوپر، باز طی سفری به پاریس، برای خریدن کتابی

مدور»، «الف و داستان‌های دیگر»، «هزارتوهای بورخس»، «مرگ و پرگار» و سرانجام «باغ گذرگاه‌های هزارپنج» ترجمه‌های میرعلایی از بورخس هستند که در سال‌های مختلف منتشر شدند.

هوشگ گلشیری درباره ترجمه‌های میرعلایی از بورخس و تأثیر آنها بر فضای ادبیات ایران نوشته بود که اگرچه هیچ نویسنده ایرانی را نمی‌شناسیم که مستقیماً از بورخس تأثیر گرفته باشد و این نشانه‌ای است از منحصربه‌فرد بودن آثار بورخس، با این حال این داستان‌ها بر نویسندگان داستان کوتاه ما اثر گذار بوده‌اند؛ چراکه:

«اول- نویسندگان دهه پنجاه متوجه شدند که داستان کوتاه همچنان از اعتباری جهانی برخوردار است.

دوم- استفاده بورخس از منابع شرقی به‌ویژه هزرویک شب و آثار عطار سبب شد تا توجه به ادب کهن که در دهه قبل شروع شده بود، عمق و شتاب بیشتری بگیرد.

سوم- آشنایی با بورخس سبب شد تا تقلید از آثار همین‌گویی که در دهه قبل یکی از وجوه غالب داستان کوتاه ما بود، فروکش کند. همچنین آثار بورخس ازجمله عواملی بود که سبب شد تا اقبال از داستان‌های اجتماعی با توسل به صورت بیانی رمزی-سیاسی به‌خصوص در دهه بعد -از ۱۳۶۱ تا ۱۳۹۶- کاسته شود».

اما میرعلایی سلیقه متنوعی داشت و نمی‌خواست فقط بر یک نویسنده متمرکز شود. او در مقدمه کتاب «مرگ و پرگار» که شامل شش داستان کوتاه از بورخس است، نوشته بود: «هر بار که اثری از بورخس را ترجمه کرده‌ام، به خود گفته‌ام که این دیگر بورخس آخری است. اما باز مناسبتی، موقعیتی یا حالتی روحی پیش آمده و تب‌آلوده به مصاف یکی دیگر از کارهای او رفته‌ام... با پوزش از خوانندگان به خاطر شکستن این پیمان اعلام‌شده، عهد می‌بندم و اعلام می‌کنم که دیگر کاری به کار بورخس نخواهم داشت و ترجمه باقی‌مانده آثار او را به همت دوستان جوان‌تر وامی‌گذارم».

میرعلایی مترجمی بود «تازه‌باب و خطرکن» و ازاین‌رو به سراغ نویسندگانی می‌رفت که تضمینی برای اقبال به آنها وجود نداشت. گلشیری این ویژگی او را با ماهی‌فروشانی خبره مقایسه کرده بود:

«در او مختصه‌ای بود که من تنها می‌توانم به ماهی‌فروشانی تشبیهش کنم که خوب و بد ماهی را از رنگ و بو درمی‌یابند. احمد میرعلایی به جای استفاده از عقل و استدلال بر ذائقه خود متکی بود و به مجرد شنیدن یا خواندن قضاوتش را می‌کرد که اغلب هم درست بود». گلشیری می‌گوید ترجمه و انتشار «کلاه کلمنتیس» در سال ۵۸ در «کتاب جمعه» حادثه‌ای بود. به اعتقاد او انتخاب کوندرا برای ترجمه آن هم پیش از فروریختن دیوار برلین و نیز ترجمه «از چشم غربی» کنراد و «کنسول افتخاری» گراهام گرین نشان می‌دهند که «احمد میرعلایی مترجمی متفنن نیست؛ بلکه از طریق ترجمه می‌خواهد پاسخی به زمانه بدهد؛ گرچه پاسخ او در بستری است که با گرایش غالب روشنفکری زمانه نمی‌خواند». گلشیری همچنین می‌گوید که ترجمه‌کردن برای میرعلایی گاهی امکان‌پذیرکردن ناممکن‌ها بود: ترجمه دو داستان از ادگار آلن پو، «زوال خاندان آش» و «چلیک آمونیتلادو» که ترجمه‌های ناقصی از آنها موجود بود، نوعی به مصاف رفتن با ناممکن بود. انتخاب «چهار باب اسکندریه دارل» برای ترجمه «مصافی بود زمانسوز» که از پس سال‌ها دو کتاب موجود است: «ژوستین» و «بالتازار».

داستانی بی‌انتها

ترجمه «سنگ آفتاب»، شعری بلند از اوکتاویو یاز، نقطه عطف دیگری در کارنامه میرعلایی این‌بار در عرصه ترجمه شعر است. «سنگ آفتاب» از شاهکارهای شعری قرن بیستم است که «داستانی بی‌انتهاست از داستان‌گویی بی‌انتها». ترجمه این شعر نخست در دفتر ششم «جنگ اصفهان» منتشر شد و درواقع اوکتاویو یاز نخستین‌بار با همین شعر به خوانندگان ایرانی معرفی شد. میرعلایی پس از آن به تشویق دوستانش و به‌ویژه ضیاء موحد شعرهای دیگری هم از اوکتاویو یاز ترجمه کرد که بعدتر در دفتری منتشر شدند. «سنگ آفتاب» شعری است که نمی‌توان خلاصه‌اش کرد یا چندان توضیحش داد و به قول مترجم انگلیسی‌اش متنفذ حرفه‌ای را موجودی زاید می‌سازد و تنها کاری که برای او می‌ماند، این است که روشی برای خواندن شعر پیشنهاد کند و در موارد دیگر خاموش بماند. «سنگ آفتاب» شعری طولانی است؛ اما خواندن چند سطر از آن هم ویژگی‌هایش را نشان می‌دهد: «لان‌های بی‌پایان خاطره،

درهایی باز به اتاقی خالی

که در آن تمام تابستان‌ها یکجا می‌پوسند

اتجا که گوهرهای عطش از درون می‌سوزند،

چهره‌ای که چون به بادش می‌آورم محو می‌شود،

دستی که چون لمس می‌کنم تکه‌تکه می‌شود،

مویی که عنکبوت‌ها در آشوب

بر لبخندهای سالیان و سالیان گذشته تنیده‌اند،

در شگفتگی پیشانی‌ام جست‌وجو می‌کنم،

می‌جویم بی‌آنکه بیابم، من یک لحظه را می‌جویم،

چهره‌ای از آذر خش و اضطراب

که میان شاهچه‌های اسیر در شب می‌دود،

چهره باران در باغ سایه‌ها،

آبی که با سماج‌د در کنارم جاری است،

می‌جویم بی‌آنکه بیابم، به‌بتنهایی می‌سازم،

کسی اینجا نیست، روز فرو می‌افتد، نیل فردی می‌افتد،

من با لحظه سقوط می‌کنم، به اعماق می‌افتم،

کوره‌راه ناپیدایی روی آینه‌ها

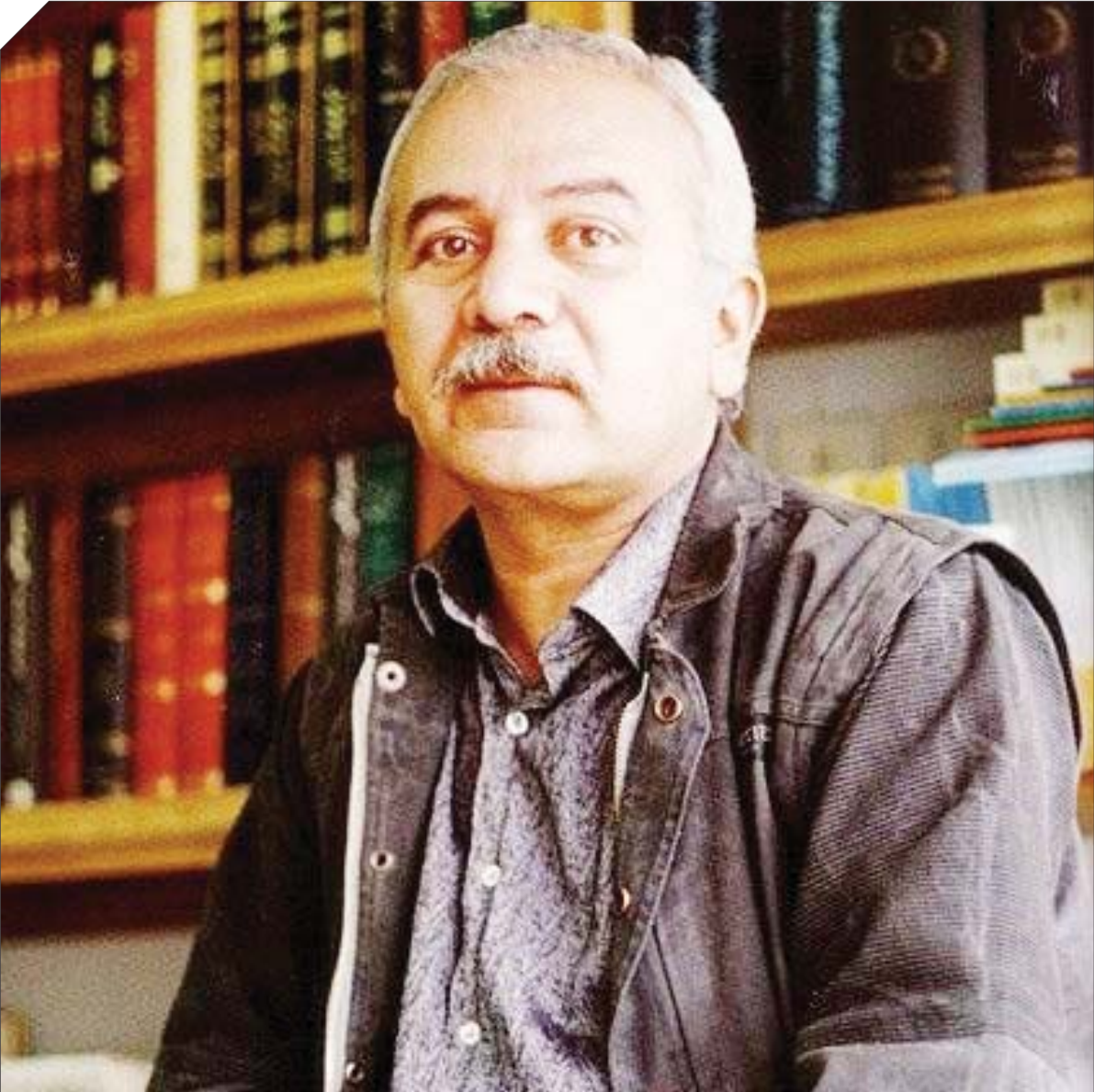
که تصویر شکسته مرا تکرار می‌کنند،

با پر روزها می‌گذارم، بر لحظه‌های فرسوده،

با پر افکار سایه‌ام می‌گذارم.

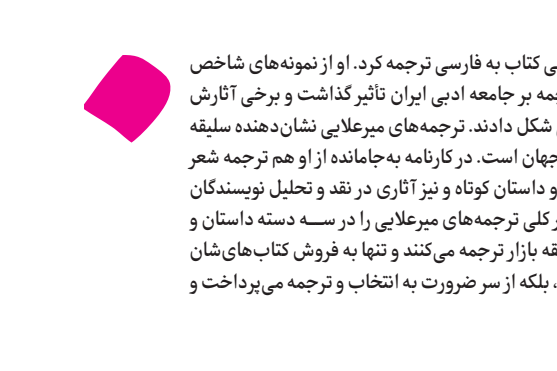
به جست‌وجوی یک لحظه یا بر سایه‌ام می‌گذارم...».

گلشیری معتقد بود که ترجمه این شعر افق تازه‌ای برای شیفکتن و حتی سرایندگان شعر گشود: «انتشار این اثر به‌راستی حادثه بود؛ چراکه سنگ آفتاب شعری بود با برش‌های سریع، رفت‌و بازگشت‌های نامتعارف، استعاره‌های تازه، غیروابایی‌بودن این شعر بلند آن هم با لحنی درخ‌ور و زبانی که بوی ترجمه نمی‌داد، سنگ آفتاب را مطرح‌ترین شعر ترجمه‌ای دهه پنجاه کرد». میرعلایی در ترجمه این شعر به گونه‌ای عمل کرده که انگار شعر در اصل همین بوده است و این ویژگی در همه ترجمه‌های او دیده می‌شود و به تعبیر گلشیری او در ترجمه‌هایش بیشتر حال و هوای نویسنده و شاعر را دارد.



به مناسبت تجدید چاپ ترجمه‌ای از احمد میرعلایی

مصاف با ناممکن‌ها



احمد میرعلایی در سال‌های حیاتش حدود سی کتاب به فارسی ترجمه کرد. او از نمونه‌های شاخص ترجمانی است که با انتخاب‌هایش در ترجمه بر جامعه ادبی ایران تأثیر گذاشت و برخی آثارش جریانی را هم در ترجمه و در داستان‌نویسی شکل دادند. ترجمه‌های میرعلایی نشان‌دهنده سلیقه چندوجهی او و شناختش از ادبیات داستانی جهان است. در کارنامه به‌جامانده از او هم ترجمه شعر و نمایش‌نامه دیده می‌شود، هم ترجمه رمان و داستان کوتاه و نیز آثاری در نقد و تحلیل نویسندگان دیگر و همچنین دو رمان برای کودکان. به طور کلی ترجمه‌های میرعلایی را در سه دسته داستان و شعر و مباحث و نقد ادبی می‌توان جای داد. در زمانه‌ای که بسیاری از مترجمان براساس سلیقه بازار ترجمه می‌کنند و تنها به فروش کتاب‌های‌شان توجه دارند، میرعلایی چهره دیگری از مترجم را نمایندگی می‌کند. مترجمی که نه از سر تفتن، بلکه از سر ضرورت به انتخاب و ترجمه می‌پرداخت و می‌خواست ترجمه‌هایش پاسخی به زمانه‌اش باشند.



پیام حیدر قزوینی

شعر و مباحث و نقد ادبی می‌توان جای داد. در زمانه‌ای که بسیاری از مترجمان براساس سلیقه بازار ترجمه می‌کنند و تنها به فروش کتاب‌های‌شان توجه دارند، میرعلایی چهره دیگری از مترجم را نمایندگی می‌کند. مترجمی که نه از سر تفتن، بلکه از سر ضرورت به انتخاب و ترجمه می‌پرداخت و می‌خواست ترجمه‌هایش پاسخی به زمانه‌اش باشند.

از خود مایه بگذار

میرعلایی را معمولاً با ترجمه‌هایش از بورخس به یاد می‌آورند؛ اما در کارنامه به‌جامانده از او در حوزه رمان و مجموعه داستان، آثاری از گراهام گرین، ویلیام گلدینگ، جوزف کنراد، لارنس دارل، میلان کوندرا، ادگار مورگان فاستر، ادmond ویلسون، برنارد مالامود، خوان رولفو، هرمان ملویل و ادگار آلن پو نیز دیده می‌شود.

به‌تازگی یکی از ترجمه‌های میرعلایی در نشر نو بازچاپ شده است: «هوارد اند» از ادوارد مورگان فاستر که سال‌ها پیش در نشر نیلوفر منتشر شده بود. میرعلایی مقدمه‌ای خواندنی و نسبتاً مفصل بر این ترجمه‌اش نوشته به تاریخ هفتم آبان‌ماه هزارو سیصدو هفتادو سه و در آن هم از اهمیت رمان نوشته و هم از حکایت ترجمه‌شدنش.

این است چکیده «هوارد اند» به روایت احمد میرعلایی: «بر این خاکستری خفه همگانی زندگی ماشینی تمایه رنگی زن! همه را با یک چوب مران! از تعصب بیرهیز! یک‌شکلی حاکم بر حیات را به نوعی در هم شکن! با همدلی با انسان‌ها به حیات تیره خود رنگ‌روینی بده! همه تیره‌ها در کارند تا تو را عام کنند؛ خاص باش! با شکستن نظم حاکم بر روابط اجتماعی توازنی تازه پدید آر! برای ایجاد این توازن هم به دل گرم و هم عقل سرد نیاز داری. افراط در هر سو تو را به بیراهه جنون یا جزمیت می‌کشد. دل بده، عشق بوزر، از خود مایه بگذار! فرزانی گیاموز!».

ادوارد مورگان فاستر از نویسندگان مشهور ادبیات انگلیسی است و بسیاری همین رمان را شاهکارش می‌دانند. او با نگاهی تیزبین و انتقادی در بسیاری از آثارش به اختلاف طبقاتی، امپریالیسم بریتانیا، مسائل جنسیتی و ریاکاری می‌پردازد. «هوارد اند» درواقع نام تغییر شکل یافته خانه‌ای است که در واقعیت هم وجود دارد و زمانی به خانواده هواردز تعلق داشته: «تصویر زنده‌ای از زندگانی آغاز قرن بیستم در

به یک کتاب‌فروشی مراجعه کرده بودم آن وقت این کتاب تازه منتشر شده بود و فروشنده، چنان که معمول است برای کتاب تبلیغات می‌کرد و به من سفارش کرد که حتماً آن کتاب را بخوانم. خریدم و بعدها ترجمه‌اش کردم و خوانندگان هم از آن استقبال بسیار کردند و هنوز مرتب چاپ می‌شود. یا آلبوموف را، یادش بخیر زنده‌یاد ساعدی به من معرفی کرد. آن وقت هم اسم گنجاروف هنوز به گوشم نرسیده بود. ولی این خود مقدمه‌ای بود برای واردشدن به عالم ادب روسیه... حالا دیگر پراکنده‌کاری را کنار گذاشته‌ام. گمان می‌کنم جواب قسمت آخر سؤالتان را ضمن همین حاشیه‌رفتن‌ها داده باشم. با کمی مبالغه می‌شود گفت که تصادفاً و بی آنکه خود خواسته باشم یا به قول شما این راه را انتخاب کرده باشم، به راه ترجمه افتاده‌ام. و جاذبه کار مرا به دنبال خود کشاند تا امروز بیش از پنجاه سال است به این کار ادامه می‌دهم و گمان می‌کنم اگر خدا بخواهد تا نفس آخرم هم دست از طلب ندارم و از این راه خارج نشوم».

مرور

مروری بررمان «نیستی آرام» نوشته مرتضی کربلایی لو

دیدار بادوگین

محمد معین شرقانی؛ رمان «نیستی آرام»، یک رمان اجتماعی است و در طول قصه نویسنده نقب‌هایی به ژانر معمایی و تا حدودی تریلر می‌زند و این هیجان‌نمایی مقطعی در کنار شخصیت اصلی توازنی ایجاد می‌کند تا رمان شکل تماماً رئالیستی‌اش را حفظ کند. اما این همه ارکان اصلی رمان «نیستی آرام» نیست. محور اصلی این کتاب زنان هستند؛ شخصیت‌های زن رمان از جنس جامعه روز نیستند بلکه دارای فلسفه تاریخی و برآیند کلی شخصیت و فرهنگ زن و در یک کلام، شناخت‌نامه‌ای هستند تا مخاطب را به ابعاد دیگر برساند و از شعار دوری کند.
راوی رمان «نیستی آرام»، که مصطفی نام دارد، درست در وسط دایره‌ای قرار گرفته که با روایتی جزئی‌نگر و با حوصله از زندگی روزمره‌اش می‌گوید. او هرقدن که سعی می‌کند قصه‌اش را با خط ذهنی خودش تعریف کند، انتهای رشته داستان به یک زن راه می‌یابد. این نکته نشان‌دهنده این است که نویسنده خط اصلی‌اش را بر معما، وقایع هیجانی و البته تعلیق پرکشش بنا کرده تا ریتم داستان ناکوک نشود.

دوری از نگاه فلسفی دررمانی فلسفی

شخصیت اصلی و راوی اول‌شخص این رمان، مصطفی، فلسفه خوانده و راننده آژانس است، نگاه فلسفی ندارد و به صورت بصری به اطرافش نگاه می‌کند و از اعمال دیگران بر خود به ذهن آنها می‌رسد. راوی نشان می‌دهد که فلسفه و سفسطه در جان روزمرگی‌های او و در زیر لایه اتفاقاتی که در طول زندگی، بی‌نیابت بار برای هرکسی رخ می‌دهد قرار دارد و ممکن است برای هر شخص یک رنگ داشته باشد و این برای مصطفی پررنگ است. راوی مخاطب را به صوری می‌طلبد تا چند روز از وقایع روزمره زندگی‌اش را تعریف کند، با جزئیات و بدون هیچ پوشش و تعارفی. قصه از جایی شروع می‌شود که دختر جوانی به نام آرام، فرزند یک سیاست‌مدار کهنه‌کار یعنی آقای سلطانی در طی رخدادی نامشخص تصمیم می‌گیرد ناپدید شود. از تصمیم فرار او به سوی پنهان‌شدن و نیستی، فقط مصطفی باخبر می‌شود. با چند فلاش‌بک به عقب راوی از آشنایی با خانواده سلطانی می‌گوید که چگونه راننده آنها می‌شود. همین‌طور مصطفی با همان ریتم آهسته از ابعاد شخصیت سلطانی و اهمیتش در ساختار سیاسی می‌گوید تا این حد که وقتی معاون رئیس‌جمهور روسیه به ایران سفر می‌کند با او قرار ملاقات می‌گذارد و به خانه سلطانی می‌رود؛ مصطفی هم که نگاهی به مانند دوربین دارد این تصاویر را شکار می‌کند و از این ملاقات بی‌نصیب نمی‌ماند و بدون هیچ تفسیری برای مخاطب وقایع و رخداد را تعریف می‌کند.

نیستی آرام و تصمیم برای نبودنش به یک معما تبدیل می‌شود؛ چراکه دختر سلطانی آرام- با فراری مخفیانه با مصطفی تنها یک راه ارتباطی با او در میان می‌گذارد و آن آدرس ایمیلی است که راوی از آرام می‌گیرد. بعد از آنکه آرام ناپدید می‌شود، مصطفی سعی می‌کند در میان زندگی و پیش‌در روز به روز آن به جواب این معما برسد که چه اتفاقی برای آرام رخ داده است؟ در همان فلاش‌بک‌های ابتدایی، دختر سلطانی از شخصیت عجیب‌وغریب پدرش برای مصطفی می‌گوید، اینکه اوضاع مالی آنها خوب نیست و وضعیت سلطانی سیاست‌مدار بغرنج است. به همین دلیل است که آرام می‌خواهد ناپدید بشود و به ارمنستان برود تا پول در بیاورد و بتواند کمی از مشکل مالی پدرش را حل کند.

قصه آرام خط اصلی رمان است اما در لایه‌لای قصه او، مصطفی وارد دنیای زنان دیگری نیز می‌شود. همسر راوی، سارا نام دارد؛ شخصیتی همپا و رفیق با همسرش که همه‌جوره با به پای ماجراجویی مصطفی، سارا می‌خواهد خودکام باشد و دوست دارد با کارکردن بار سنگین مالی زندگی را کم کند. در ادامه داستان خرده‌روایت‌هایی پیش می‌آید که در رأس آن زنان قرار دارند و راوی ناخودآگاه به زندگی آنها کشانده می‌شود. برای مثال یک روز که سارا، همسر مصطفی، در حین کار دچار جراحت می‌شود، بعد از بردن او به بیمارستان، راوی با یک پرستار ارتباط برقرار می‌کند. پرستار جذب مصطفی می‌شود یا بهتر است بگوییم جذب زندگی عاشقانه مصطفی و سارا می‌شود. پرستار که زهره نام دارد از دغدغه‌های مهاجرت و عشق‌های ناکام می‌گوید و در ارتباطی محدود با مصطفی حتی حاضر می‌شود از او به عنوان یک شریک برای بچه‌دارشدن استفاده کند. این نوع دغدغه‌ها در ادامه مصطفی به واسطه شغلش با زنان دیگری کشف می‌کند و به زوایای پنهان و البته درونی آنها می‌رسد.

این خرده‌روایت‌ها در میان قصه آرام شروع می‌شود و بعد پایان می‌یابد و در صفحات آخر رمان نویسنده پرورنده تمام خرده‌روایت‌ها ایجادشده در طول قصه را می‌بندد و متمرکز می‌شود. برقصه آرام که مصطفی با کلیدوازگان و خواندن خط ذهنی او پیدایش می‌کند و بعد راوی متوجه می‌شود پدر آرام - آقای سلطانی- طی برنامه‌هایی پیچیده با آقای دوگین -معاون رئیس‌جمهور روسیه- دخترش را تاخت می‌زند و عملاً او را در قبال منافعی می‌فروشد. اما بعد از ناپدیدشدن آرام، آقای سلطانی بر اثر حمله قلبی می‌میرد و ممقای نبود آرام آهسته‌آهسته بزرگ می‌شود تا جایی که سفارت روسیه برای یافتن آرام دست‌به‌کار می‌شود تا معامله را به سرانجام برساند. نویسنده در فصل‌های پایانی به زیرلایه‌های شخصیت مصطفی می‌رود و از تصمیم او برای جلوگیری از معامله آرام پرده برمی‌دارد. از طریق آیات که دربرگیرنده قصه حضرت یوسف هم می‌شود، این‌همانی مرتبط با قصه رمان ایجاد می‌شود.

شوروی و نیستی آرام

همان‌طور که از خط اصلی قصه رمان «نیستی آرام» برمی‌آید، نقش فرهنگ روسیه و شوروی سابق در پرداخت شخصیت‌ها، به‌خصوص سلطانی، مشهود است. اما سؤالی پیش می‌آید: آیا شباهتی مابین رمان «نیستی آرام» با رمان‌های کلاسیک روسی از لحاظ فرم و اجزا وجود دارد؟ ایجاد بستری که شخصیت آن بتواند آزادانه و مدیریت‌شده با ضرباهنگی آهسته و آرام قصه‌اش را پیش ببرد، شباهتی قریب با رمان‌های کلاسیک روسی ایجاد می‌کند. این نکته رساننده مطالبی جزئی اما مهم است که نویسنده کوشیده است خرده‌روایت‌هایش را منطبق با خط اصلی روایت کند. اگر هرکدام از زنان رمان را جداگانه بررسی کنیم و صفات و خصوصیات آنها را به اصطلاح باهم جمع بزنیم، به شخصیتی کلی می‌رسیم که روح اصلی قصه را در بر می‌گیرد. در واقع در این رمان ما شخصیت‌هایی جفت می‌خوانیم که با سرشار از شاهت‌ها هستند با سرشار از تفاوت. این همان نکته‌ای است که راوی از آن دوری می‌کند؛ دوری از نگاه فلسفی به چشم‌انداز زندگی روزمره.